

قاصدک‌های جوانان

«دفتر کاهی» متعلق به خود خود شماست. از این به بعد بهترین نوشته‌های دانش آموزان دبیرستانی سراسر کشور را در این بخش چاپ خواهیم کرد. شما هم می‌توانید نوشته‌هایتان را در قالب‌های متنوع شعر، داستان، طنز، گفت‌وگو، گزارش، نثر ادبی و... به نشانی رشد جوان برایمان بفرستید.

زیر نظر سید عباس ترین

سعیده شبستری راد / تهران / ۱۴ ساله

حسرت

آن روز که بچه‌ها بزرگ شدند،
من کودکانه
کودکی‌ام را
در دستانم فشردم
اما
در دستانم
چیزی جز حسرت نماند!

افسانه سادات حسینی / مشهد / ۱۷ ساله

گنبد طلایی

خورشید می‌درخشد
خورشید آسمان نیست
این گنبد طلایی
محصور کهکشان نیست
این‌جا پناهگاه
هر قمری غریب است
این سایبان امن
هر قلب بی‌شکیب است
مهر امام عصمت
مشکل‌گشای یاران
در سایه‌سار لطفش
صدها دل است مهمان

مژگان غلامی / اصفهان / ۱۷ ساله

هزار ماه قطره‌ای

امشب هوا بارانی‌ست
هزاران ماه از آسمان
به زمین می‌آیند
در قطره‌های باران

مریم نوری / تهران

آرزوی همیشگی من

فرشته‌ای با لباس سفید کنارم نشست. به من گفت آرزویت را بگو تا بدانم چیست. شاید توانستم برآورده‌اش کنم! خوش حال شدم. گفتم: می‌خواهم پسر شوم. فرشته خندید و گفت: این‌که تو دختر باشی یا پسر، دست من نیست. این چیزها را خدا معلوم می‌کند. ناراحت شدم. گفتم: می‌دانستم که هیچ‌وقت آرزویم برآورده نمی‌شود! چشم‌هایم را بستم و باز کردم. رفتم جلوی آینه. تعجب کردم. لباس‌های پسرانه تنم بود، موهایم کوتاه شده بود، جای گوشواره‌ام معلوم نبود. همین‌طور وسایل اتاقم، همه‌شان عوض شده بودند. **یه اتاق با وسایل پسرونه.** چیزی که همیشه آرزویش را می‌کردم. خیلی

خوش حال شدم. چند ساعت فقط داشتم با وسایلم ور می‌رفتم.

حوصلم سر رفته بود. انگار خوش‌حالی خیلی سریع تمام شده بود. دیگر هیچ‌کدام از عروسک‌هایم نبود. دفتر شعرم، دفتر خاطراتم، نامه‌هایی که دوستانم برایم فرستاده بودند، هیچ‌کدام نبودند. پدرم در اتاق **رو** باز کرد و به من گفت: بیا شام بخور. حتی لحن حرف‌زدن پدرم هم با من عوض شده بود. یادمه وقتی دختر بودم، پدرم **مهربون‌تر** با من حرف می‌زد.

اما همه چیز عوض شده بود. با خودم گفتم:

خط به خط

دوست خوبم / مریم نوری / تهران!
داستانات موضوع جذابی داشت و شاید خیلی از نوجوان‌ها در لحظه‌هایی در ذهنشان آرزوهایی شبیه این کرده باشند. تو هم به خوبی و به کمک یک فرشته این آرزو را برآورده کرده‌ای تا خواننده‌های داستانات خودشان را جای تو بگذارند و این تغییر موقعیت را تجربه کنند. معلوم است خوب دنیای دخترها را می‌شناسی و به خوبی دل‌خوشی‌های چنین دنیایی را با استفاده از وسایل پیش پا افتاده تصویر کرده‌ای. حتی مواردی مثل اشاره به تغییر لحن حرف‌زدن پدر را می‌توان جزو کشف‌هایی دانست که نویسنده در نتیجه دقیق شدن در رفتار و برخورد آدم‌های متفاوت با هم، به آن رسیده است.

مخاطبان داستانات با گذاشتن خود به جای شخصیت اصلی، به این نتیجه می‌رسند که حواسشان به داشته‌های ارزشمندشان نیست و قدر آن‌چه را که دارند، نمی‌دانند. به قول معروف، «مرغ همسایه در نظرشان غاز است!» این اندیشه داستانات را عمیق و از داستانی سرگرم‌کننده، معمولی و صرفاً جذاب متمایز کرده است.
البته می‌توان به شیوه‌ ارائه این اندیشه،

باید هر جوری شده خودمو با این شرایط وفق بدم. ولی... نه... نمی‌توانم! کاش آرزوی دیگه‌ای می‌کردم!

دل‌م برای تمام عروسک‌هایم تنگ شده. برای گوشواره‌ام، دامن صورتی‌ام، موهای بلند و مهربونی‌های پدر و مادرم... اما... صدای مادرم می‌آید: «مریم‌جان، بلند شو دیگه دخترم...» - چی؟ دخترم؟! من که دختر نیستم...

مادرم لیخندی زد و رفت. آینه روبه‌رویم بود. انگار همه چیز برگشته بود... خدایا شکر، ممنونم!

ایرادهایی هم گرفت. مثلاً مهم‌ترینشان این‌که شخصیت اصلی داستانات بعد از تبدیل شدن به پسر، درست مثل قبل از منظر و چشم یک دختر به دنیا نگاه می‌کند و دل‌خوشی‌هایش و علاقه‌مندی‌هایش همه دخترانه‌اند. ارتباط برقرار نکردن او با دنیای پسرانه، چندان باورپذیر از آب درنیامده است. در واقع شاید بتوان گفت هر چه در شناخت دنیای دختران موفق بوده‌ای، تصویری کلیشه‌ای و کلی از دنیای پسرها ارائه کرده‌ای.

اگر به کلمه‌هایی که با رنگ متفاوت مشخص شده‌اند دقت کنی، متوجه می‌شوی که داستانات زبان یکدستی ندارد و در بافت رسمی از شکل شکسته کلمه‌ها استفاده کرده‌ای.

جمله‌ای هم که با قلم سیاه مشخص شده، نمونه‌ای از جمله‌هایی است که نشان می‌دهد داستانات نیاز به بازنویسی و پرداخت دارد. اگر همیشه داستانات را یک یا چند بار بعد از نوشته شدن بخوانی، می‌توانی ضعف‌های این چنینی را برطرف کنی.
موفق باشی!